

جهانی شدن و سلطه ارزشی امریکا

دکتر حسین دهشیار*

دیباچه

دگرذیسی در حیطه‌های متفاوت حیات بشری که از نزدیک به نه سده قبل در بخشی خاص از جغرافیای جهانی آغاز گشت به عنوان یک مفهوم جهانشمول از ۱۹۶۰ به واژگان مطرح تبدیل، از سال ۱۹۶۱ وارد لغت‌نامه وبستر و از سال ۱۹۸۰ اعتبار علمی یافت.^(۱) قلمروهای نظام‌دهنده حیات بشری در جغرافیایی که امروزه اروپا نامیده می‌شود به تدریج در طول سده‌های بعد از دوران جنگ‌های صلیبی تجربه‌گر تحول و دگرگونی گشت. این تحول سنت‌شکن و سنت‌ستیز در حیطه سیاسی با انتشار منشور مگناکارتا در سده یکهزار و دویست، در قلمرو اقتصادی در سده یکهزار و پانصد و در گستره فرهنگی در سده یکهزار و هشتصد آغاز گشت. با توجه به این واقعیات است که

* دکتر حسین دهشیار، استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی است. (hdahsiar@yahoo.com)

پذیرش: ۱۳۸۷/۱۲/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۸/۱۵

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال پنجم، شماره ۴، بهار ۱۳۸۸، صص ۲۰۵-۱۸۷.

می‌بایستی به جهانی شدن به عنوان یک فرایند نگاه کرد و به ارزیابی آن پرداخت. فرایندی که بیش از هشت سده را دربرگرفته، حرکتی است ناتمام که به تاریخی طولانی برای نهادینه شدن در تمامی نقاط گیتی احتیاج دارد. جهانی شدن فرایندی است که ماهیتی کاملاً غربی دارد و جوهره آن در چهارچوب تجارب تاریخی جغرافیایی شکل گرفته است که حیات‌بخش تاریخ مدرن محسوب می‌گردد. جهانی شدن فرایندی است چندبُعدی که به دلایل پرواضح جنبه اقتصادی آن قابل لمس‌تر است. این بُعد عملاً به عنوان مطلوب‌ترین شکل سیستم اقتصادی در جهان پذیرفته شده است. اما جنبه‌های سیاسی و فرهنگی آن به دلیل اینکه مقوله قدرت و ویژگی‌های هویتی را هدف قرار داده است برای تحمیل خود به لحاظ اینکه منافع آن قابل لمس نیست و اثرات آنی ندارد به شدت با مقاومت در بسیاری از مناطق خارج از حوزه تمدنی غرب روبه‌رو است. اینکه جهانی شدن چه است پر واضح می‌باشد که فرایندی است که دارای ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. این فرایند که ماهیتی غربی دارد و بازتاب تجارب تاریخی این قاره است در قلمرو اقتصادی به مشروعیت جهانی سرمایه‌داری منجر گشته است. ولیکن در رابطه با قلمرو سیاسی و حوزه فرهنگی غرب قادر نبوده است تجربه تاریخی خود را در فراسوی مرزهای خود مشروعیت و مقبولیت اعطا کند.

جهانی شدن به مثابه حاکمیت اقتصاد سرمایه‌داری

فرایند جهانی شدن، جنبه‌های مختلف حیات را تحت تأثیر خود قرار داده است. تمامی مقوله‌ها به اشکال و درجات متفاوت آن را تجربه کرده‌اند. آنچه به وضوح قابل رؤیت است این واقعیت می‌باشد که «سرزمین‌زدایی»^(۲) که نماد جهانی شدن است در قلمرو اقتصادی سریع‌تر، شفاف‌تر و موفق‌تر به جلوه‌گری پرداخته است. مرزها بین جوامع برای نخستین بار به ضرورت دگرگونی در شیوه اقتصادی و به جهت شکل‌گیری سیستم اقتصادی سرمایه‌داری کم‌رنگ گشتند. سیستم اقتصادی سرمایه‌داری که تولد خود را مدیون ویژگی‌های تحولات در صحنه حیات کشورهای اروپایی می‌یابد: شهرها

را امکان‌پذیر ساخت. پدیده شکل‌گرفتن شهرها که ناقوس نابودی خط‌کشی‌های جغرافیایی ملوک‌الطوایفی را به دنبال داشت، منجر به این گشت که تولید و مصرف ماهیتی ملی و فراملی بیابد. صنایع ملی حیات یافتند. این تحول که از سده یک‌هزار و پانصد متجلی گشت به تدریج با تحول سرمایه‌داری از شکل مرکانتلیسمی به دیگر مراحل خودکفایی بومی را به نابودی کشاند و وابستگی متقابل جهانی را به وجود آورد. نیاز طبقه سرمایه‌دار به توسعه بازار که برخاسته از ذات سیستم است و بدین روی سیری‌ناپذیر و همیشگی می‌باشد، تولید و مصرف را خصالتی جهانی و همه‌گیر داده است. اگر اقتصادی فئودالیت به نگاه محدود را شایسته می‌دانست، نظام سرمایه‌داری شکست قالب‌های منطقه‌ای، ملی و دستیابی به ماهیت جهانی را اساس بقای خود یافته است. نیاز به توسعه بازار طبقه سرمایه‌دار را به ناگزیر مجبور ساخت که تعریفی جهانی از حیات ارائه دهد که در آن بازار جهانی محل تعامل است. نیاز به بازار که جوینده سرمایه‌داری است به یکباره از سده میانی هزاره دوم، سرزمین‌زدایی را الزامی، غلبه بر فاصله ارضی را گریزناپذیر و استثمار را طبیعی ساخت. به همین روی باید گفت که «جهانی شدن تا حدودی باید به عنوان نتیجه ... ایده بازار آزاد قلمداد گردد».^(۳) سرمایه‌داری برای تثبیت و تداوم بقای خود و در مرحله بعدی برای رشد و توسعه خود نیاز به ایجاد نهادها و ساختارهای متناسب در تمامی حیطه‌های حیات از جمله قلمرو سیاست و فرهنگ داشت.

از سویی دیگر به لحاظ ماهیت جهانی سرمایه‌داری که برخاسته از نیاز به توسعه بازار و ایجاد بازار جهانی است طبقه سرمایه‌دار در سطح ملی، بقای خود را در به دست آوردن ویژگی جهانی یافت. به همین روی است که در کنار جهانی شدن تولید و مصرف، طبقه سرمایه‌دار هم خصالت ملی خود را از دست داد و جهانی گشت. سرمایه‌داری را می‌بایستی موتور فرایند جهانی شدن و مسئله اصلی شکل‌دهنده آن محسوب ساخت. منطق درونی سرمایه‌داری سبب شده است که گیتی ماهیتی جهانی بیابد و الزامات بازار منجر به این گشته است که فرایند کالایی شدن در تمامی عرصه

گیتی و در تمامی موارد پا به عرصه بگذارد. بازار به جهت اینکه منطقه خاص خود را دارد عامل تأثیرگذار و حیات‌دهنده است و نقش کنشی را برخوردار است که دیگر حیطه‌ها را متأثر از نیازهای خود می‌کند. در واقع باید گفت که تغییرات در دیگر قلمروهای حیات برخاسته از الزامات بازار و نیاز آن به توسعه مداوم است. حرکت جوامع انسانی در «جهت تشدید تخصص‌گرایی، کارآمدی فزون‌تر و در نهایت یکپارچگی اقتصادی جهانی»^(۴) را باید پیامدهای آشکار سرمایه‌داری محسوب ساخت. بازاری شدن روابط در سطوح ملی و جهانی، چهره تعاملات و کیفیت معادلات جهانی را کاملاً دگرگون ساخت. نیازهای اقتصادی قاره اروپا که منسوخ شدن سیستم اقتصادی فئودالیت را به دنبال داشت و طلوع سرمایه‌داری را به وجود آورد، شکل نوینی از حیات را میسر ساخت که سراسر غرب را در بر گرفت. سرمایه‌داری این امکان را شکل داد که تمامی نقاط گیتی که تجاری تاریخی به شدت متفاوت از اروپا تجربه کرده‌اند، الزامات سیستمی اقتصادی را پذیرا شوند که هیچ تناسبی با واقعیات حیات اجتماعی، سیاسی، حتی اقتصادی آنان نداشته است. بازار غرب را معیار و نیازهای ماهیتی جهانی و دیگر نقاط دنیا را به لحاظ الزامات داخلی سرمایه‌داری به انقیاد خود درآورد. تولید در بستر سرمایه‌داری چون ماهیت فراسرزیمینی می‌یابد عناصر به وجود آورنده تولید را از کارگر گرفته تا تکنولوژی را بدون توجه به خاستگاه آنها مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. سیستم اقتصادی سرمایه‌داری که پیدایی خود را در رابطه با تحولات جوامع اروپایی به دست آورده است، یکپارچگی تمام جغرافیایها و تسهیل انتقال کالا را به وجود می‌آورد. یکپارچه شدن بازار، نقش بسیار کلیدی را برای سرمایه‌دار غربی رقم می‌زند. چون سرمایه‌داری از غرب به سایر نقاط جهان راه یافت، تمرکز سرمایه در موطن سرمایه‌داری و نوآوری تکنولوژیک در گستره غرب متجلی شد. به همین روی جغرافیای غربی در موقعیتی قرار گرفته است که از همان آغاز از فرصت استثمار برخوردار باشد. با توجه به اینکه حیات یافتن سرمایه‌داری در اکثر کشورهای غیرغربی هیچ‌گونه خاستگاه بومی ندارد تمامی ابزار و امکانات در اختیار غرب بود و با توجه به

ذات سرمایه‌داری که اساساً به دنبال سود است و بالاترین سود بدترین ارزش محسوب می‌شود پرواضح می‌شود که سرمایه‌داری غربی از طریق یکپارچگی بازار منابع و امکانات را در کشورهای غیرمستعد و یا نآآماده برای پذیرش سرمایه‌داری در اختیار خود قرار گرفتند.

توجه شود که جهانی شدن از بُعد اقتصادی یک فرایند متقارن نیست. جهانی شدن باعث رقابت بین کشورها برای جذب سرمایه و رقابت بین کارخانه‌ها برای فروش می‌گردد. از این روی حیات اقتصادی ماهیت متقارن را فاقد است که برخلاف امپراتوری جهانی که دارای یک مرکز رهبری و هدایت است، سرمایه‌داری جهانی بی‌بهره از چنین مرکزیتی است. در گوشه و کنار جهان این سیستم وجود دارد اما آنچه توجه باید به آن باشد این واقعیت است که تجارت، خصلت نابرابر دارد. جهان خارج از غرب منبع توسعه اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای غربی گشته است. در حالی که کشورهای غیرغربی محل ورود و مصرف کالاهای ساخته شده می‌باشد. در غرب سرمایه‌داری همگام با بسط تکنولوژی و توسعه آن بوده است. در حالی که در خارج از غرب سرمایه‌داری مبتنی بر یغمای منابع غیرقابل جایگزین بوده است. تولید به ضرورت تکنولوژی را طلب می‌کند. نیاز به تولید مداوم برای فروش و غلبه بر اشیاع بازار ایجاب می‌کند که نوآوری در قلمرو تکنولوژیک باشد. تنیدگی این دو سبب‌ساز اشتغال و انباشت سرمایه می‌شود. در حالی که در مشرق، جهانی شدن اقتصاد به معنای تشدید استخراج و فروش مواد خام است. یک چنین چهارچوبی اولاً ایجاد شغل نمی‌کند، در ثانی آن میزان سرمایه ایجاد نمی‌کند که به مرحله انباشت برسد و ثالثاً وابستگی یک‌سویه را رقم می‌زند. پس «مصرف از طریق مارک‌های جهانی، ماهیت جهان‌گستر می‌یابد.»^(۵) اما باید توجه شود که تولید کار و سود در غرب متمرکز می‌شود. در کنار تمامی اینها، جهانی شدن به معنای آن است که حرکت سرمایه آزاد باشد که این کاملاً به ضرر کشورهای غیرغربی است. این جوامع فاقد نهادها و ساختارهای متناسب با نظام اقتصاد سرمایه‌داری به مفهوم غربی آن هستند که منجر به تداوم استثمار و عقب‌ماندگی

در بستر فرایند جهانی شدن می‌باشد. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری به دلیل اینکه یک بازار به وجود می‌آورد که هدف غایی در آن سود است، ارزش افزوده ایجاد شده در پیرامون را به سوی مرکز یعنی غرب جذب می‌کند. همچنان شاهد حضور کشورهای مستقل هستیم و همچنان مشاهده‌گر اعتبار مرزها می‌باشیم اما به جهت وجود رابطه استثماری، ارزش افزوده به سوی مرکز که در قرن شانزدهم به بعد غرب بوده است سرازیر می‌شود. چنین سیستمی نابرابری را در بطن و ذات خود دارد.^(۶) آنچه بعد از سده یکهزار و پانصد پا به عرصه گذاشت و موسوم به اقتصاد جهانی گشت بدین روی بود که «... ارتباط اساسی بین اجزای تشکیل‌دهنده سیستم اقتصادی می‌باشد.»^(۷) سیستم اقتصادی جهانی که اصالت سرمایه‌داری دارد واحدهای متعدد سیاسی و اقتصاد نقاط گیتی را با وجود تمامی تفاوت‌ها در حیطه‌های فرهنگی، اجتماعی از طریق بازار یکپارچه می‌سازد. در بطن این یکپارچگی است که غرب به جهت تخصصی شدن نهادهایش، توسعه ساختارهایش، ترقی تکنولوژیک در حیطه‌های مختلف از امکان غیرقابل مقایسه و چالش برای در اختیار گرفتن ارزش افزوده ایجاد شده در جوامع خارج از جغرافیای خود برخوردار می‌گردد. سیستم سرمایه‌داری جهانی در کشورهای غیرغربی حیات بدون تنیدگی با فرایندهای اجتماعی و سطح توسعه را دارا است. سیستم سرمایه‌داری جهانی در کشورهای غیرغربی بدون هیچ‌گونه ارتباطی با دیگر مقوله‌های حاضر در جامعه دارد. به جهت اینکه هیچ‌گونه ربط و وابستگی ارگانیک بین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در کشورهای غیرغربی با دیگر ساختارهای حاضر در جامعه وجود ندارد، سرمایه‌داران داخلی برای بقای خود مجبور هستند که به سرمایه‌داری جهانی و به عبارت صحیح‌تر مرکز تکیه کنند، به همین جهت است که جهانی شدن به ضرورت باعث شکل گرفتن سرمایه‌داری وابسته در کشورهای غیرغربی می‌گردد. در این جوامع حیات اقتصادی و کیفیت آن کمترین شباهتی از نقطه نظر علل شکل‌گیری و مؤلفه‌های حیات‌دهنده با دیگر ساختارهای موجود در جامعه دارد. منطق داخلی سرمایه‌داری در کشورهای غیرغربی به شدت غیرهمسو و بدون پیوستگی

ایدئولوژیک با منطق داخلی ساختارهای غیراقتصادی در جامعه است. سرمایه‌داری جهانی برای بسط و تداوم خود ورای مرزهای کشورهای غربی نیازمند وجود یک قدرت سیاسی است که دارای موقعیت هژمون در سطح جهانی باشد. سیستم جهانی سرمایه‌داری برای اینکه بتواند یک بازار واحد و یکپارچه به وجود آورده تا بتواند از آن طریق ارزش افزوده در سطح جهان را به غرب منتقل کند باید دارای یک بازوی سیاسی باشد تا هرگونه چالش را سرکوب نماید. گسترش و موفقیت بازار بدون محیط سیاسی مطلوب که به وسیله قدرت اقتصادی لیبرال به وجود می‌آید امکان تحقق را فاقد می‌باشد».^(۸) این کاملاً منطقی است چرا که سیستم سرمایه‌داری جهانی که ماهیتی کاملاً غربی دارد برای اینکه بتواند ارزش افزوده را از پیرامون به مرکز منتقل کند باید توسل به زور را همیشه به عنوان یک روش در نظر داشته باشد. سرمایه‌داری برخاسته از تحولات و دگرگونی‌های ساختاری و ارزشی است که به دنبال پایان دوران قرون وسطی فرصت تجلی یافت. سیستم اقتصادی بدین‌روی دارای تقارن و تناسب با دیگر جنبه‌های حیات در غرب از همان آغاز بود و به همین روی سریعاً ماهیت نهادینه یافت. ساختار قدرت سیاسی و گروه‌های ذی‌نفوذ در جامعه به این نتیجه رسیدند که به نفع آنها است که سیستم اقتصادی فئودالیتیه مضمحل گردد. اما چنین واقعیتی در جهان خارج از غرب وجود نداشت چرا که ساختار اقتصادی فئودالیتیه از تقارن کاملاً همه‌گیر با نهادهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برخوردار بود. همسویی از این‌روی وجود داشت که سطح توسعه در تمامی قلمروها تقریباً در یک اندازه بود. پس برای ایجاد بازار واحد و انتقال ارزش افزوده سیستم سرمایه‌داری جهانی شرایط مساعد برای ایجاد هژمون جهانی را به وجود آورد که بسط او را تسهیل کند. گسترش سرمایه‌داری جهانی و بسط هژمون همزمان با یکدیگر و در کنار یکدیگر رشد کردند. در طی مراحل مختلف توسعه سرمایه‌داری دوره‌های متفاوت را شاهد بوده‌ایم و در هر دوره کشور خاصی نقش هژمون را بازی کرده است. مرحله اول توسعه سرمایه‌داری جهانی که تقریباً سیصد سال طول کشید موسوم به دوره مرکانتیلیسم است که اروپا در پرتو توان

نظامی اسپانیا و پرتغال در جستجوی طلا و جواهر و برده قاره‌های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین را درنوردید. در این مرحله شاهد غارت به عنوان وسیله برای انتقال ارزش افزوده می‌باشیم. در مرحله دوم از یکهزار و هشتصد تا پایان جنگ جهانی دوم را دربر می‌گیرد، دوران طلایی استعمار است. در این دوران انگلستان و فرانسه به‌عنوان قدرت‌های هژمون توسعه سرمایه‌داری را از طریق استعمار نظارت کردند. ارزش افزوده در این دوره از طریق شرایط غیر برابر تجارت به کشورهای مرکز انتقال یافت. این شرایط نابرابر در چهارچوب تقسیم کاری که به وسیله غرب به وجود آمده بود امکان‌پذیر شد. از پایان جنگ دوم تا برای مدت دو دهه شاهد توسعه سرمایه‌داری جهانی از طریق استعمار نو هستیم. دوران استعمار نو که تحت نظارت قدرت هژمون امریکا حیات یافت این امکان را به وجود آورد که ارزش افزوده از طریق سیاست‌های توسعه‌گرایی از کشورهای پیرامون به مرکز انتقال یابد. از سال ۱۹۷۰ هم تداوم استعمار نو را از طریق غرق شدن کشورهای غیرغربی در قروض گرفته شده از کشورهای غربی امکان‌پذیر شده است. در این مرحله شاهد انتقال ارزش افزوده از کشورهای حاشیه به مرکز به واسطه وجود قروض فراوان هستیم.^(۹)

جهانی شدن در بُعد اقتصادی آن موفق‌تر در رابطه با دیگر ابعاد بوده است. این بدان معناست که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری به واسطه اینکه در طول پنج قرن گذشته بهره‌مند از حمایت ظرفیت‌های نظامی قدرت هژمون غربی بوده است ماهیت نهادینه در خارج از غرب یافته است. توفیق سرمایه‌داری در انتقال ارزش افزوده از کشورهای غیرغربی به غرب منجر به تشدید سرعت توسعه اقتصادی در غرب و از سویی دیگر منجر به تشدید عقب‌ماندگی در خارج از جغرافیای غرب گشته است. سیستم سرمایه‌داری جهانی، فراگیرترین نماد جهانی شدن و واضح‌ترین سمبل توفیق غرب در انتقال نهادهای بومی به کشورهای غیرغربی است. سرمایه‌داری در غرب توسعه اقتصادی، رفاه و آسایش مادی را به همراه آورده است. با توجه به اینکه این سیستم بازتاب واقعیات حیات در غرب بوده است، این نتیجه منطقی به نظر می‌رسد. اما در

کشورهای غیرغربی سیستم جهانی سرمایه‌داری به تشدید فاصله طبقاتی، استثمار به وسیله نیروهای وابسته اقتصادی و سلطه نظامی و غارت منابع منجر شده است. ساختار اقتصادی که پویایی داخلی کشورهای غربی آن را حیات داد، در تعارض کامل با نهادهای غیراقتصادی در کشورهای غیرغربی می‌باشد. عدم تقارن منطق درونی سیستم سرمایه‌داری در کشورهای غیرغربی با منطق درونی نهادهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در این جوامع سبب شده است که استثمار و عقب‌ماندگی ویژگی انکارناپذیر به نظر آید. سیستم تولیدی سرمایه‌داری که ماهیتی فراملی دارد غرب را به رفاه رهنمون و اکثر کشورهای غیرغربی را به وابستگی یکسویه و استثمار رهنمون شده است.

جهانی شدن به مثابه اضمحلال دولت‌های محلی

جهانی شدن در صحنه سیاسی ویژگی کلیدی ساختار سیاسی در عصر جدید یعنی حاکمیت و سمبل آن یعنی ملت - دولت را هدف قرار داده است. برخلاف اقتصاد جهانی سرمایه‌داری که اقتصاد فئودالیت را که ماهیتی جهانی داشت به چالش گرفت، جهانی شدن پدیده ملت - دولت را که اساس آن حاکمیت است و برخاسته از تجارب تاریخی غرب است هدف قرار داده است. پدیده ملت - دولت یک واقعیت اجتماعی است، چرا که برخاسته از واقعیات حیات در اروپا بود. رشد طبقه سرمایه‌دار از اوایل قرن شانزدهم به طور اجتناب‌ناپذیری این طبقه را در برابر کلیسا قرار داد. در چهارچوب تئوری الهی حکومت حاکمیت واقعی در دست کلیسا بود که به نیابت از خداوند به اداره جامعه مشغول بود. حکومت به نیابت از کلیسا بر مردم حکمرانی می‌کرد. اما حیات یافتن طبقه متوسط ایجاب می‌کرد که ساختار قدرت سیاسی خصلتی زمینی بیابد برای اینکه این طبقه قدرت چانه‌زنی را با دیگر گروه‌های اجتماعی بیابد و بتواند در سطح مساوی با آنها وارد صحنه رقابت شود. این نیاز به برابری گروه‌ها و دستجات که خواست طبقه متوسط تازه‌پاگرفته بود در تعارض با آموزه‌های کلیسا و منطق حکومتی کلیسا بود. نیاز طبقه سرمایه‌دار به دسترسی به بازار وسیع‌تر داخلی و

بازارهای بین‌المللی و حفاظت از کالاهای تولیدشده ضرورت تمرکز قدرت سیاسی در یک ساختار دنیوی را به وجود آورده بود. جنگ‌های سی‌ساله و تعارضات مذهبی که بی‌ثباتی سیاسی داخلی و به تبع آن ضعف در صحنه جهانی برای کمک به بسط سرمایه‌داری را به وجود آورده بود در نهایت منجر به کاهش قدرت دولت مطلقه و نیاز به تمرکز قدرت در نهادی غیرآسمانی گشت. انقلاب بورژوازی قدرت دولت مطلقه متحد با کلیسا را به چالش گرفت و وسایل سقوط آن را فراهم کرد.^(۱۰)

اقتصاد جهانی سرمایه‌داری نیازمند ساختار سیاسی بود که قادر به اعمال نظم در داخل و کمک به جهانشمول شدن بازار واحد در گستره گیتی باشد. به دنبال جنگ‌های سی‌ساله که امپراتوری هابسبورگ - اتریش سعی بر گسترش نفوذ مذاهب کاتولیک در شمال و غرب اروپا به ضرر پروتستانیسم بود، ساختار جدید قدرت سیاسی از بطن کنفرانس وستفاليا سر بر درآورد. از این به بعد این پدیده شکل گرفته در اروپا که حاکمیت در آن متجلی می‌شود در سرتاسر جهان اشاعه یافت. از تاریخ ۱۷۱۳ که اصول سه‌گانه وستفاليا امضا شد، حاکمیت ماهیت مطلق یافت و در دستان حکومت مرکزی مستقر گشت.^(۱۱) این سه اصل این بودند که در سرزمین این شاه است که حاکم است، مذهب شاه، مذهب کلیت جامعه است و در نهایت اینکه دولت‌های جهان برابر هستند. از این زمان است که در اروپا حاکمیت مقدس شد، توازن قوا مقدس گردید. پاگیری ملت - دولت که در آن قدرت مرکزی از حاکمیت همه‌گیر برخوردار است در انگلستان و هلند دوران طلایی را آغاز کرد چرا که به دلیل خصلت تجاری این دو کشور که منجر به تکیه آنان بر نیروی دریایی شد امکان استفاده از ظرفیت نظامی برای توسعه استبداد در داخل کم بود.^(۱۲)

پدیده ملت - دولت که شکل ساختار سیاسی در غرب به دنبال مشروعیت منطبق وستفاليا بود به تدریج در سرتاسر جهان گسترش یافت و به ساختار سیاسی جهانی تبدیل شد. علت اشاعه جهانشمول شدن این پدیده غربی از یک سو، صنعتی شدن قدرت نظامی و از سوی دیگر دنیوی شدن آن بوده است. پدیده ملت - دولت با ایجاد

ساختار بوروکراتیک ماهیت عقلانی یافت و از طریق نهادی ساختن حاکمیت آن را نهادینه ساخت.^(۱۳) با شکل گرفتن مراحل مختلف سرمایه‌داری یعنی تحول از سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر مرکانتلیسم به سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر اطلاعات^(۱۴) به ضرورت پایه‌های حیات‌دهنده پدیده ملت - دولت را یعنی دولت‌های ارضی را به شدت تضعیف نموده است. به جهت تحولات وسیع در صحنه جهانی که ویژگی‌های فرایند جهانی شدن است این امکان هر روز کمتر می‌شود که بتوان براساس اصول سه‌گانه منطق وستفاليا به ساختار قدرت امکان اجرای سیاست‌ها و ارزش‌های خود را بدون توجه به هنجارها و ارزش‌های جهانی را بیابد. ایده ملت - دولت شکل گرفت تا ادعای جهانشمولی کلیسا به چالش گرفته شود. ایده‌های ناسیونالیسم و دموکراسی مشروعیت یافتند تا جایگزینی برای جهانشمولی مسیحیت مستقر در نهاد حکومت باشند. دولت ملی به جای دولت مطلقه حیات یافت. الزامات اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شکل‌گیری دولت‌های ارضی که خصلت ملی دارند را ممکن ساخت. دولت‌های ملی در چهارچوب جغرافیای مشخص و معین به وجود آمدند. اما به تدریج با گسترش سیستم سرمایه‌داری و جهانشمول شدن آن، فواصل جغرافیایی اعتبار و اهمیت خود را از دست رفته یافتند. پدیده ملت - دولت که اساساً هویت ملی دارد به شکلی سازمان‌دهی شده است که مرزها از اهمیت برخوردار می‌باشند.

اما آنچه در طول دهه‌های اخیر ملاحظه‌گر بوده‌ایم این واقعیت است که هرچند سازمان‌دهی سیاسی همچنان مبتنی بر شکلی رقیق‌شده از ملت - دولت است اما به علت محو شدن مرزها، یکپارچگی در رابطه با اقدامات و قملروها در بین سرزمین‌ها در حال تکامل است. گسترش تعاملات بین کشورها منجر به نزدیک تر شدن واحدهای سیاسی و از سویی دیگر «وجود قوانین مشترک و نهادهای مشترک»^(۱۵) منجر به همسو شدن این واحدها گشته است. این نزدیکی اهمیت مرزها را به شدت کاهش داده است. همسو شدن ارزشها، نهادها و عملکردها سبب‌ساز این شده است که فواصل جغرافیایی به بی‌اعتباری گرفتار آیند. کم‌رنگ شدن مرزهای جغرافیایی بین واحدهای سیاسی،

مشروط شدن حاکمیت واحدهای سیاسی، معیار قرار گرفتن معیارهای ارزشی جهانشمول در رابطه با رفتار حکومت در حوزه داخلی را باید از ثمرات جهانی شدن در قملرو سیاست قلمداد ساخت. حاکمیت انحصاری که محصول وستفالیا بوده است به تدریج در حال جایگزینی با «حاکمیت دربرگیرنده»^(۱۶) است که بازتاب گسترش و بسط هرچه عمیق‌تر و وسیع‌تر فرایند جهانی شدن است. عصر دولت‌های ملی در حال غروب است و در بطن مواجهه با عصر سیاست‌های پسابین‌المللی می‌باشیم. دولت‌های ملی که با آغازین حرکت‌های سرمایه‌داری به وجود آمدند به دلیل تحولات سیستم سرمایه‌داری و شکل متفاوت انتقال ارزش افزوده از پیرامون به مرکز دیگر فاقد کارآمدی مورد نیاز ساختار حاکم اقتصادی هستند.

بازیگران غیردولتی و گروه‌های مدنی به صحنه سیاست پای گذاشته‌اند و ارزش‌های لیبرال ادعای جهانشمولی را دارند. امروزه در عین اینکه همچنان جامعه دولت‌ها وجود دارد، شاهد حیات یافتن گروه‌ها و بازیگران غیردولتی و مدنی هستیم که تأثیر فراوان در سیاست بین‌الملل دارند. در عصر سیاست بین‌الملل دولت‌های ملی مرجع و اساس بودند در حالی که در عصر پسا سیاست بین‌الملل شاهد وجود دو دسته گروه مرجع هستیم که شامل دولت‌ها و گروه‌های فعال سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی می‌باشند. آنچه منجر به حیات یافتن واقعیت جدید در صحنه سیاست بین‌الملل شده است همانا گسترش و توسعه تکنولوژی در طول دهه‌های اخیر بوده است. جایگزینی دولت‌های ارضی با دولت‌های تجاری این فرایند را تسریع نمود. «تکنولوژی به شکلی بسیار وسیع منجر به کاهش فواصل جغرافیایی و اجتماعی شده است»^(۱۷). پویایی تکنولوژیک که از وجود متمایزکننده عصر معاصر است به جهت اینکه وابستگی متقابل را افزایش و خصصت‌های ملی را تضعیف ساخته است، تضعیف دولت‌های ملی را گریزناپذیر ساخته است. به جهت اینکه فواصل به لحاظ تحولات تکنولوژیک بی‌معنا شده‌اند، گروه‌های غیردولتی و ارزش‌های مدنی به معیارهای تعیین‌کننده تبدیل شده‌اند. نوسازی، صنعتی شدن، روشنگری و تجارت جهانی،

مرکزیت دولت‌های ملی را در اداره جوامع و مدیریت آنها به شکل انحصاری به زیر سؤال و چالش برده است. «جهانی شدن به عنوان یک فرایند توسعه نابرابر که در عین حال تجزیه و هماهنگ می‌سازد»^(۱۸) دولت‌های ملی را به جهت همسانی قدرت در گستره گیتی به سوی بی‌ربطی سوق می‌دهد. فرایند جهانی شدن از سویی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را نهادینه ساخته است و از سوی دیگر، ثمره اولیه سیاسی آن را که همانا دولت ملی برای از بین بردن حاکمیت کلیسا بود را به شدت تضعیف ساخته است.

دولت‌های ملی دیگر تنها بازیگر در عرصه داخلی و حوزه‌های بین‌المللی نمی‌باشد، در عصر پس‌سیاست بین‌الملل که در آن نوآوری‌های تکنولوژیک بی‌سابقه است، مرزها کم‌رنگ و به تبع آن حاکمیت‌ها چالش‌پذیر می‌گردند و جهانی شدن در بُعد سیاسی، جهانشمول شدن بعضی از ارزش‌ها که همانا ارزش‌های لیبرال هستند را نوید می‌دهد. این بدان معناست که کشورهای غیرغربی که این ارزش‌ها را بومی نمی‌یابند به جهت تضعیف حاکمیت‌های ملی که ثمره جهانی شدن است، مجبور می‌شوند که ارزش‌های لیبرال را احترام قائل شوند. جهانی شدن در قلمرو سیاسی، سلطه بازیگران غربی و یا بازیگرانی که به ارزش‌های لیبرال باور دارند را تسهیل کرده است. همانطور که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری استثمار اقتصادی را ممکن ساخته است، تضعیف حاکمیت ملی و به عبارتی دولت‌های ملی باعث تشدید سلطه سیاسی غرب در کشورهای غیرغربی گشته است. حال این کشور به دلیل کم‌رنگ شدن مرزها به عرصه آمدن بازیگران مدنی و غیردولتی از آسیب‌پذیری فزون‌تر در برابر مداخلات کشورهای غربی و سازمان‌های بین‌المللی که در چهارچوب معیارهای غرب عمل می‌کنند برخوردار شده است.

جهانی شدن و سلطه فرهنگی امریکا

جهانی شدن برنده‌ها و بازنده‌های متعددی را معرفی کرده است. محققاً سرمایه‌دار غربی و سرمایه‌دار در کشورهای غیرغربی را باید جزو برندگان ذکر کرد.^(۱۹) اما محققاً

بزرگ‌ترین و مطرح‌ترین برنده این فرایند جهانی همانا ایالات متحده امریکا باید قلمداد شود. علل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اینکه چرا این فرایند شکل گرفت در سرزمین‌های کشورهای اروپایی پا گرفت اما می‌بایستی این کشور را بزرگ‌ترین بهره‌گیر نام نهاد. به عنوان رهبر و سمبل جهان غرب امریکا نقش و جایگاه خاصی در حرکت فرایند داراست. کشوری با حجم تولید ناخالص داخلی بیش از ۱۴ تریلیون، فزون‌ترین بهره را از وجود یک بازار واحد در صحنه گیتی برده است. اصولاً یکی از بنیادهای سیاست خارجی این کشور اشاعه تجارت آزاد است. آزاد بودن انتقال و حرکت کالا و سرمایه و نیروی کار به این معناست که بیشترین میزان سرمایه و کارآمدترین نیروی کار در تمامی سطوح به این کشور وارد شوند چرا که ظرفیت‌های تولیدی در این جامعه آن را طلب می‌کنند. جهانی شدن ناشی از چهار عامل است که تمامی آنها در واقع چشم‌اندازها و منافع ملی امریکا را تشکیل می‌دهند. تحولات تکنولوژیک، گسترش سیستم بازار، اشاعه سیستم‌های دموکراتیک و مشروعیت رقابت بین کشورها این عوامل حیاتی هستند.^(۲۰) تحولات تکنولوژیک در کنار گسترش سیستم بازار جزو اصول حیات اقتصادی امریکا است. سرانه متوسط هزینه‌های تحقیق و نوآوری در امریکا نزدیک به هفتصد دلار است. این حجم بالای بودجه به این معناست که این کشور مداوماً و همیشه در حیطه نوآوری بالاخص در رشته‌های جدید و سرمایه‌ساز در رده بهترین است. این ظرفیت بالای اقتصادی و تکنولوژیک هرچند که از ویژگی‌های برجسته برتری امریکا در جهت دادن به فرایند جهانی شدن هستند اما محققاً دیگر کشورهای غربی در این دو مورد دوش به دوش امریکا خود را نشان می‌دهند. اما در حیطه ارزش‌ها و مباحث فرهنگی است که امریکا لیگ خاص خود را دارد. حرکت اطلاعات در این فرایند نقش برجسته‌ای بازی کرده است. محققاً فرهنگ جهانی نمی‌تواند فرهنگ یک کشور خاص باشد بلکه متأثر از تمامی فرهنگ‌هاست. به همین روی بسیاری اعتقاد دارند که فرهنگ ماهیتاً ارضی است و تمامی جوامع در نتیجه در حیات دادن به فرهنگ جهانی نقش دارند و ماهیتاً این پدیده دارای ماهیت متکثر است.^(۲۱) اما آنچه محرز است

این واقعیت است درک این کشور از فرهنگ است که جهت‌دهنده به فرایند فرهنگ جهانی است. امروزه استیلای فرهنگی امریکا در قالب فرهنگ جهانی به تمامی نقاط گیتی سایه انداخته است. مهم‌ترین جنبه فرهنگی جدا از بُعد جامعه‌شناختی و معرفتی آن همانا بُعد معناسازی است. در این رابطه است که تمامی روابط در حوزه بشری متأثر از چشم‌اندازهای ارزشی می‌شوند. از این نقطه نظر است که مدیریت صحنه جهانی حیات می‌یابد. معناسازی با کنترل سروکار دارد. امریکا از طریق معناسازی که عصاره فرهنگ و ارزش‌های حاکم است موفق شده است حیات سلطه خود را مشروعیت ببخشد و نگرش‌های خاص خود را جهانی سازد. این توانایی در معناسازی منجر به این شده است که این کشور نقش مهمی در جهت دادن به تفسیر بشر از پدیده‌های جهانی داشته باشد. امروزه تفسیرهای امریکا از پدیده‌ها و حوادث است که به جهت گسترش ارتباطات و جهانی شدن رسانه‌ها به واقعیت غالب تبدیل شده است. نه اینکه ارزش‌های محلی وجود ندارند و نه اینکه دیگر جوامع بی‌تأثیر هستند اما به لحاظ اینکه ابزارهای رسانه‌ای و معناسازی که در اختیار این کشور هستند از مشروعیت و اعتبار فراوان‌ترین در مقام مقایسه با دیگر جوامع برخوردار است این واقعیت شکل گرفته است. فرهنگ امریکایی به عنوان نماد بُعد فرهنگی فرایند جهانی شدن مطرح شده است. این به لحاظ تفوق امریکا در بُعد معناسازی است. چراکه در صحنه گیتی درک این کشور از فرهنگ در هر دو بُعد پذیرش یعنی پذیرش هنجاری و پذیرش عملی به‌طور همزمان وجود دارد. منظور از پذیرش هنجاری این است که توده‌های مردم موجود را پذیرا شده‌اند و علیه آن قیام نمی‌کنند و پذیرش عملی به این معنا است که مردم بر این اعتقاد هستند که گزینه مطلوب‌تر و بهتری وجود ندارد. برتری امریکا که در حیطه‌های اقتصادی و سیاسی خود را نشان می‌دهد در قلمرو فرهنگی عملاً تبدیل به سلطه است. سلطه امریکا به معنای رهبری ایدئولوژیک این کشور در بطن فرایند جهانی شدن است. رهبری ایدئولوژیک به این معناست که نقد تکنولوژیک و به عبارتی نقد ابزاری فراتر از نقد ایدئولوژیک و یا به عبارتی نقد انتقادی قرار می‌گیرد. تجزیه و

تحلیل‌ها از واقعیات حیات بشری در حیطه فن‌آوری انجام می‌گیرد و هدف گفتمان موجود کاملاً در حیطه ابزاری است. در حیطه نقد ایدئولوژیک که براساس عقلانیت انتقادی می‌باشد که چگونه می‌توان بر طبیعت سلطه‌گر انسان پیروز شد. این همان نظریه کنش‌خواهی تاریخی است. رهبری هژمونیک امریکا در حیطه فرهنگی کاملاً در تعارض با نقد ایدئولوژیک می‌باشد و چنین است که گفتمان عقلانی از میان‌رفته است و گفتمان سرگرمی جایگزین آن شده است. «کشورهای مدرن همگی از نظر فرهنگی پیوندی می‌باشند.»^(۲۲) اما توجه باید شود که جهت غالب برخاسته از ارزش‌های مستقر در امریکا است. در این چهارچوب، جهانی شدن به مفهوم محدودیت انتخاب، چه در زمینه گفتمان و چه در زمینه کنش می‌باشد. این تحکم فرهنگی معین می‌کند که چه رفتاری مناسب و چه نگرشی مطلوب است. سلیقه‌ها در هر حیطه‌ای سامان داده می‌شوند به گونه‌ای که رهبری سلطه‌گرایانه امریکا عملکرد پالایشگاهی پیدا می‌کند. به این مفهوم که نقش تصفیه‌کننده را پیدا می‌کند. در رابطه با اینکه چه چیزی خالص و چه چیزی ناخالص است و این امریکا است که مشروعیت می‌بخشد به اینکه چه تفسیری و در وهله اول چه اقدامی و فعالیتی از اعتبار و شایستگی برخوردار است. جهانی شدن فرایندی غربی است که از اروپا به عرصه جهانی پا گذاشت اما می‌بایستی معترف بود که عملاً این فرایند بازتاب واقعیات و نیازهای جامعه امریکا است. فرایند جهانی شدن به منزله وجود حرکتی است که ارزش‌ها و تفسیرهای امریکایی را در بطن سلطه فرهنگی در جهان مشروعیت می‌بخشد.

دستاورد

جهانی شدن فرایندی است که ماهیتی کاملاً غربی و خصلت‌هایی به شدت سنت‌ستیز را به نمایش می‌گذارد. جهانی شدن در حیطه اقتصادی ملموس‌تر و واضح‌تر می‌باشد چرا که نتایج آن به شکل غیر قابل‌چالشی در برابر هستند. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری کاملاً نهادینه گشته و وجود یک بازار واحد به وضوح پیاده شده است. این اقتصاد در طول

مراحل تکامل خود به شکل‌های متفاوت از غارت تا تجارت نابرابر توانسته است ارزش افزوده را به غرب منتقل کند که باعث تسهیل توسعه و رفاه در این جغرافیا گردیده است. در زمینه سیاسی هم جهانی شدن از طریق بسط و توسعه تکنولوژیک که فاصله جغرافیایی را محو ساخته است رونق شده است که دوران پساسیاست بین‌الملل را به صحنه آورد که در بطن آن ساختار سیاسی مطلوب غرب یعنی حاکمیت هنجارهای لیبرال در بستر اضمحلال دولت‌های ملی مشروعیت یافته است. اما محققاً در رابطه با مقوله بُعد فرهنگی این فرایند است که بیشترین میزان و عمیق‌ترین حجم تفوق و برتری بر جهان غیرعرب را شاهد هستیم. به لحاظ کنترل رسانه‌ای و معناسازی ایالات متحده آمریکا به سلطه چالش‌ناپذیر در این حیطة دست یافته است. به‌عنوان راهبر جهان غرب، آمریکا موفق شده است که تعریف و تفسیر مورد نظر خود را از پدیده‌ها و واقعیت جهانی مشروعیت ببخشد. سلطه ایدئولوژیک آمریکا از طریق مشروعیت بخشیدن به نگاه تکنولوژیک و ابزاری به پدیده‌ها میسر شده است. جهانی شدن فرایند است که در بطن آن اعتباربخشی به ساختار سیاسی برخاسته از تجارب تاریخی غرب به رهبری آمریکا، ساختار اقتصادی حیات یافته در فرایند تعاملات در غرب به رهبری آمریکا و ساختار فرهنگی برخاسته از بطن مدرنیته که سمبل آن آمریکا می‌باشد منتهی شده است. ❖

پی نوشتها:

1. Ronald Robertson, 1992, *Globalization*, London: Saye, p. 2.
2. S.Lash and J.Urry, 1994, *Economical of Signs and Space*, London: Saye, p. 282.
3. Alan Scott,ed, 1977, *The Limits of Globalization*, London: Rutledge, p. 9.
4. Robert Gopin, 1986, *The Political Economy of International Relations*, Princeton, N.J.: Princeton University press, p. 65.
5. Malcom waters, 2nd ed ,2001, *Globalization* , London: Routledge, p. 187.
6. Immanuel wallerstein , 1979, *The Capitalist World Economy*, Cambridge,: Cambridge University Press.
7. Immanuel Wallerstein, 1974, *The Modern world System*, New York: Academic, p. 15.
8. Robert Glipin, 1987, *The Political Economy of International Relations*, Princeton ,N.J.: Princeton University Press, p. 85.
9. Ankie Hoogvett, 2001, *Globalization and the Post Colonial World*, Mampshire: Plagrave, p. 17.
10. P. Anderson, 1979, *Lineages of the Absolutist State*, London: Verso, p. 142.
11. R. Jackson, “The Evolution of International, Society” in J.Bayliss and s.Smith, eds, *The Globalization of World Politics*, Oxford: Oxford University Press, 1997, pp. 33-48.
12. M. Mann, 1986, *The Sources of Social Power*, Vol.1, Cambridge: Cambridge University Press, p. 178.
13. Anthony Giddens, 1985, *The Nation State and Violence*, Cambridge: Polity, p. 255.
14. J.Dunning , 1993, *Multinational Enterprises in a Global Economy*,

workinghom: Addison - Wesley , pp. 96-136.

15. Hedly Bull, 1977, *The Anarchial Society*, New York: Columbia University Press, p. 279.

16. Ulrich Beck, 2000, *What is Globalization*, Cambridge: Polity, p. 136.

17. James Rosenau, 1990, *Turbulence in World Politics*, Princeton, N.J: Princeton University Press, p. 17.

18. Anthony Giddens, 1990, *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity, p. 175.

19. Guillermo de la Dehesa, 2006, *Winners and Losers in Globalization*, Malden, MA.: Blackwey, p. 181.

20. Aseem Prakash and Jeffrey A. Hart, eds, 2000, *Globalization and Governance*, London: Routledge, p. 5.

21. J. N. Pietrse, "Globalization and Hybridization" in M. Featherstone, S. Lash and R. Robertson, eds, *Global Modernity*, London, Polity, 1995, p. 60.

22. S. Hall, "The Question of Cultural Identity" in S. Hall and T. McGrew, eds, *Modernity and its Futures*, Cambridge: Polity 1992, p. 297.